بررسی معنایی واژگان نسب، حسب، شرف و کرم و شرح فقرات مربوطه

- بررسی معنایی واژگان نسب، حسب، شرف و کرم و شرح فقرات مربوطه
- اکل بالدین و آیه «وَلَقَدْ كَرَّمنا بَنِي ءادَمَ»
- اکل بالدین سنت پیامبران علی نبینا و آله و علیهم السلام
- تلازم خوف از پروردگار و ترک ظلم
- شرح فقره «ال شرف اعلی من الاسلام»
- شرح فقره «و ال كرم أعزّ من التقی»
- شرح فقرات «و ال شفيع أنجح من التوبة و ال كنز أنفع من العلم ، و ال عزّ أرفع من الحلم و ال حسب أبلغ من الأدب»

بررسی معانی واژگان نسب، حسب، شرف و کرم و شرح فقرات مربوطه

خب، حالا [معنای] کرم چیست؟؛ کرم هم به‌معنای بالا بودن و دوری است. در لغت «حسب» را از داده حساب و شمردن گرفته‌اند؛ «عدّ مفاخر الآباء»؛ همانی که می‌گویند فلانی حسب و نسب دارد. نسب دارد، یعنی پدرش و طایفه‌اش معلوم است. مثلاً می‌گویند: تو چه کسی هستی؟؛ می‌گوید: بای فلان محل ای فلان شهر، همه من را می‌شناسند. «همه من را می‌شناسند»، نسب می‌شود. یعنی می‌دانند پسر چه کسی هستم، خویش و قوم‌های ما چه کسانی هستند. این نسب است. «حسب» این است که می‌گوید بای فلان شهر، هر کسی که می‌بینی، مدح من و پدرانم را می‌گوید. «حسب» خصوص مفاخر آباء است. یک شعری را هم آورده است؛ شاعر می‌گوید: هر کسی که یک اصل قویم و نسب دارد، اما آبائش مفاخری ندارند، فایده‌ای ندارد. صرف نسب، فایده ندارد که بگویند من فرزندان اینها هستم که تا امیه می‌رسد. خُب، تا امیه می‌رسد و نسب معلوم است اما آیا حسب هم هست؟ یعنی آباء مفاخر دارند یا ندارند؟ این در فرق بین حسب و نسب است. حسب، شمردن و حساب کردن است. انگشتانش را می‌آورد و می‌گوید این مفاخر اول است، دوم این مفخره است و ... . عد المفاخر برای آباء است.

کرم و شرف، هم همین است، اگر در نسب حساب کنیم. از حیث لغوی، حدساً عرض می‌کنم؛ ببینید شاهد پیدا می‌کنید یا خیر. شرف، علوی است که از بالا نگاه می‌کنید؛ لذا ایوان را که می‌بینید، می‌گویند مشرف بر این است. شرف، اشرف، مشرف، یعنی یک چیزی از بالا احاطه دارد و ناظر به پایین است. اما کرم، خیال می‌کنیم برعکس است. وقتی به دنائت و پَستی می‌روید، وقتی با پستی و پایینی دم ساز می‌شوید، اگر از این پستی چیزی را بالاتر ببرید، کرم می‌شود. مثل بخل مطرح می‌شود، می‌گویند: «اکرم من ذلک». اکرم، یعنی دنائت بخل در او نیست. پس کرم، این است که او را از موضع پایینی مدام بالا می‌برید. از دنائت او را بالا می‌برید. دوری را دنائت است. کریم، یعنی البرئ من الدنائه، البرئ من العیب. خیلی تفاوت دیدگاه می‌شود. کرم هم بالا است اما بالایی است که او را از پایین بالا می‌برید و برتر از پایین می‌کنید. اما شرف، از همان بالا خودتان می‌گویید بالا است.

اکل بالدین و آیه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي ءَادَمَ»

شاگرد: مؤید شما آیه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي ءَادَمَ وَحَمَلْنَٰهُمْ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ وَرَزَقْنَٰهُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَفَضَّلْنَٰهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»[1]

استاد: یعنی بنی آدم را از پستی‌هایی که حیوانات دارند، بالاتر بردهایم.

مکرر عرض کرده‌ام که مامون ذهن تیزی داشت. سفره پهن کرده بودند، قاشق هم سر سفره بود. مامون دست کرد و قاشق را برداشت و به غذا زد. شاید در روایتش باشد، تکان هم داد و بالا آورد و وقتی نزدیک به دهانش رسید، حضرت علیه السلام این آیه را تلاوت فرمودند: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي ءَادَمَ». دستش را نگه داشت و قاشق را زمین گذاشت.[2] خُب، [خوب] ذهنی می‌خواهد که این را بفهمد. حیوانات، به‌خصوص بهائم، دو دستشان برای راه رفتن است. زبان بسته‌ها باید با دست جلویی خود راه بروند. چراهای ندارد. خُب، وقتی غذا می‌خورد چه؟ با پوز می‌گیرند. پوزش را جلو می‌برد و آب می‌خورد، پوزش را جلو می‌برد و غذا می‌خورد. اما انسانی که مستقیم القامه است، این دستی که «یفعل به ما یشاء» را انجام می‌دهد، «کرّمنا» می‌شود. یعنی از آن عجز و ضعفی که بهائم دارند و باید با پوز غذا را بگیرند، شما را از این نقص دور کردیم و دست دادیم. آن وقت شما از قاشقی استفاده کنید که باید با پوز بگیرید؟! در قاشق هم یک جور با پوز گرفتن است. این توضیحات از من است. در روایت چیز دیگری نیست. فقط حضرت علیه السلام همین را گفتند و او هم زمین گذاشت.

شاگرد: شاید به آداب هم برگردد. چون حیوان آداب را رعایت نمی‌کند و شاید مقصود حضرت این بوده که قبلش باید بسم اللّه می‌گفتی.

استاد: خیر؛ در روایت دارد که قاشق را بر زمین گذاشت. اگر آن بود که اینطور نمی‌شد.

حاج آقا می‌فرمودند کسی از علمای نجف، روایتی را خواندند، آن آقا می‌گفت در مجمع البحرین دارد: «الاکل بالملاعق من زی اعدائنا». حاج آقا می‌فرمودند من هر چه گشتم پیدا نکردم. من هم که دیدم در نرم‌افزارها نبود[3]. حالا آن آقا آیا در جای دیگری دیده بودند که از حافظه خود گفتند؟ ای خیر؟ [نمی‌دانم].

شاگرد: آش را چطور می‌خوردند؟

استاد: من طفل بودم؛ یکی خانمی از این آش‌های بسیار رقیق می‌آورد و دو انگشت را به ته تغار می‌آورد و تا ته‌ش را به سرعت می‌خورد!

[1]. الاسراء، آیه ۷۰.

[2]. علامه بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن بحرانی، ج ۳، ص ۵۵۰: «و عنه، قال: أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل، قال: حدّثنا أحمد بن الحسن بن هارون بن سليمان الصباحي، قال: حدّثنا يحيى بن السري الضرير، قال: حدّثنا محمّد بن خازم أبو معاوية الضرير، قال: دخلت على هارون الرشيد و كانت بين يديه المائدة فسألني عن تفسير هذه الآية: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ الآية. فقلت: اي أمير المؤمنين، قد تأولها جدك عبد اللّه بن العبّاس، أخبرني الحجاج بن إبراهيم الخوزي ، عن ميمون بن مهران، عن ابن عبّاس، في هذه الآية: و لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ قال: كل دابة تأكل بفيها إلا ابن آدم فإنّه يأكل بالأصابع. قال أبو معاوية: فبلغني أنّه رمى بمقلعة كانت بيده من قصة و تناول من الطعام بإصبعه».

همان؛ « عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): في قَوْلِهِ تَعَالَى: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ. يَقُولُ: فَضَّلْنَا بَنِي آدَمَ عَلَى سَائِرِ الْخَلْقِ. و قَوْلُهُ: وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ يَقُولُ: «عَلَى الرُّطُبِ وَ الْيَابِسِ». و قَوْلُهُ: وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ يَقُولُ: «مِنْ طَيِّبَاتِ الثِّمَارِ كُلِّهَا» وَ فَضَّلْنَاهُمْ يَقُولُ: «لَيْسَ مِنْ دَابَّةٍ وَ لَا طَائِرٍ إِلَى فِيهَا طَعَاماً وَ لَا شَرَاباً غَيْرَ بَنِي آدَمَ، فَإِنَّهُ يَأْكُلُ وَ يَشْرَبُ بِفِيهَا، وَ أَنَا تَنَاوَلْتُ بِيَدِي طَعَامَهُ، فَأَدْنَاهُ مِنَ الْفَمِ».

[3]. علامه بحرانی، الحدائق الناضرة فی أحکام العترة الطاهرة، ج ۷، ص ۱۱۷: «النهی عن ... و الأکل بالمقالع کما یفعله الروم و المخالفون لمخالفته لسنة الأکل بالید».
و شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعة (بر اساس چاپ موسسه آل البیت علیهم السلام)، ج ۲۴، ص ۳۷۲ «۶۸ـ باب استحباب الأکل بالید بثلاث أصابع ، و بجمیع الأصابع ، ال بإصبعین. «عن أبي عبد اللّه علیه السلام ، أنّه کان یجلس جلسة العبد ، و یضع یده علی الأرض ، و یأکل بثلاث أصابع ، و أنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کان یأکل هکذا ، لیس کما یفعل الجبّارون ، یأکل أحدهم بإصبعیه».

اکل بالید سنت پیامبران علی نبینا و آله و علیهم السلام

در روایت دارد: «من سنن الانبیاء لعق الاصابع»، ای «الاکل بالید». چرا پیامبر شدند؟؛ چون سنتشان این است که انگشتشان را بلیسند؟! این چه سنتی است؟!؛ این پیامبربودن با لیسیدن انگشت چه تناسبی دارد؟؛ اینطور به ذهنم میآمد که هر کسی از بشر وقتی دستش را به عسل بزند، چه کار میکند؟ به دیوار میمالد؟! هر کسی دست به عسل بزند، آن را میلیسد. میخواهد، بگوید که انبیاء علیهم السلام هر غذایی بخورند، گویا عسل خوردهاند، انگشتانشان را میلیسند. اینطور نیست که دور بگیرد که حالا چه شد! قاشق دست بگیرد که چرب نشود! شاید شده باشد که کسانی گفتهاند که وقتی اینها را شنیدهاند، در طول عمر با آن سنت غلط بار آمده بودیم، اما وقتی با انگشتان غذایی را خوردیم لذتی بردیم که قبلش اصلاً تجربه نکرده بودیم. اینها چیزهایی است که دریک و لایوصف است.

شاگرد: عسل میخورند، یعنی چون من عند المحبوب است؟

استاد: بله [پیامبران علیهم السلام این طور بودند و هر غذایی که میخوردند، گویی عسل میخوردند]؛ اما [متاسفانه] ما وقتی که عسل هم میخوریم، صورتمان در هم میرود که چرا اینطور است؟ ذهنمان اول سراغ عیبهایش میرود؛ این یک مقدار تند است! رنگش اینطور است و ...!

تلازم خوف از پروردگار و ترک ظلم

شاگرد۲: «من خاف ربّه کفّ ظلمه»؛ خوف ربّ همه‌ان و کفّ ظلم همه‌ان. اگر کف از ظلم را به‌شتی شدن بگیریم، چطور در سوره نازعات می‌فرماید: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى»[1] گوی دو تا است. هم خوف و هم نهی نفس از هوا.

استاد: در آن آیه شریفه، نکته قشنگی آمده است: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْ دو کار است؟ جدا هستند؟ یعنی می‌شود خوف باشد و نهی نباشد؟؛ خیر [نمی‌شود]. آیه دارد عطف تفسیری توضیحی می‌کند برای پشتوانه و نمو. خوف برای روح و قلب است، برای عمل نیست. اما اتباع هوا، در عمل ظاهر می‌شود. یعنی هم خوفی می‌آید که آن خوف مقام ربّ باعث می‌شود که «نهی النفس عن الهوی». آن دعای خیلی عالی که کسی از حاج آقا پرسید، گفتند: ترتیبش هست: «أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَوَحَّدُوكَ وَأَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ حَتَّى لَمْ يُحِبُّوا سِوَاكَ»[2]؛ یعنی یک چیزی می‌شود که آن لوازم دارد. در اینجا هم خوف مقام ربّ، در روحش می‌آید، لازمه آن، این می‌شود. نه اینکه یک چیزی با دو کار جدا باشد. بلکه این مبدأ است و آن هم مترتب بر آن است.

---

[1]. النازعات، آیه ۴۰.

[2]. شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، ج ۱، ص ۳۵۷، دعای عرفه.

شرح فقر «لا شرف اعلی من الاسلام»

«لاشرف اعلی من الاسلام»؛ تناسب حکم و موضوع در فرمایشات امیرالمؤمنین عجیب است! اگر چندین جلسه بحث کنیم و لغت اینها را بیاوریم، بعد میبینیم از این عبارات اعجاز در میآید. الآن روح معنای «شرف» چه شد؟؛ علو شد. وقتی حضرت علیه السلام میخواهند در مقام حکم بیان کنند، میفرمایند: «لا شرف اعلی»؛ یعنی خود اصل معنای شرف، یعنی علو و الا میشد بگویند: «لا شرف امنع». میتوانستند خیلی از چیزها را بگویند؛ مثل بگویند: «اعظم». «عظم» بزرگی است اما «علو» بالایی است. «لاشرف اعلی»؛ خود حضرت علیه السلام دارند تناسب معنا را با حکم، کامل برقرار میکنند.

شرح فقره «و لا كرم أعزّ من التقی»

«ولا كرم أعزّ من التقی»؛ عزت با آن معنایی که عرض کردم؛ عزیز چه کسی است؟ عزیز مقام ذلیل است. ذلیل، پست و خوار است. عزیز، از مقام ذلت و پستی بالاتر است. یعنی در یک جایگاهی قرار گرفته است که تذبذب و تلون و اذیت و پستی در آن نیست. لذا میفرمایند: «لا کرم اعزّ»؛ یعنی کرم، او را از دنائت بالا میبرد. برای او عزت میآورد. «تقی» هم که همان مادهٔ «وقی» است. «وقی، تقی وقایة» بهمعنای حفظ است. کرمی اعز از تقی نیست؛ یعنی تقوا داشته باشد و خودش را نگه دارد.اینها خیلی عجیب است. یعنی حضرت علیه السلام میفرمایند: همه به دنبال شرف، کرم، معقل هستیم و تمام شما هم برای تشخیص آنها یک عینکی دارید. با عینکی که من به شما میدهم، نگاه کنید. شرف میخواهید؟ بالاتر از اسلام نیست. کرم میخواهید؟ بالاتر از تقوی نیست. معقل و پناهگاه میخواهید؟ جایی میخواهید که محفوظ بماند؟ «لامعقل احرز من الورع»؛ از ورع حفاظش بیشتر نیست.

شرح فقرات «و لا شفيع أنجح من التوبة و لا كنز أنفع من العلم ، و لا عزّ أرفع من الحلم و لا حسب أبلغ من الأدب»

«و لا شفيع أنجح من التوبة»؛ کسی را می‌خواهی که کمک شما کند؛ شفیع کمک کار است؛ اگر می‌خواهی کمک کار داشته باشید، بالاتر از توبه ندارید. «التّائبُ من الذّنبِ كَمَنْ لا ذَنْبَ لَهُ»[1]. یکی از زیباترین روایات، روایت امام جواد علیه‌السلام است که حضرت علیه السلام فرمودند: «رَطِّبْ شَفَتَيْكَ بِالِاسْتِغْفارِ»[2]؛ یعنی لبت خشک نشود؛ رها نکن.

شاگرد: در بعضی از روایات هست کسی که گناه می‌کند، عقلی از او زائل می‌شود که دیگر برنمی‌گردد. این روایت را با روایت «کمن لا ذنب له» به این صورت می‌توانیم جمع کنیم که آثار وضعی باقی می‌ماند و حتی با تبدیل سیئات به حسنات هم تا آخر عمرش باقی می‌ماند.

استاد: ظاهراً با قوت دلالت روایت توبه، روایتی که می‌گوید عقلش زائل می‌شود، نیازمند توضیح است. چون روایات دیگری خیلی قوت دلالت دارد در اینکه توبه کارهایی می‌کند. «اَلْعَجَبَ مِمَّنْ يَقْنَطُ وَ مَعَهُ الْمِحَاةُ. فَقِيلَ لَهُ: وَ مَا الْمِحَاةُ قَالَ: الِاسْتِغْفَارُ»[3]. ممحات پاککن است. خب، حال که در این طرف، روایات خیلی قوی الدلالة است، آن روایت را باید به چه صورت معنا کنیم؟ به ذهنم اینطور می‌آید که آن روایت عینی در لحظات عمر ولو با توبه‌های بعدی از لحاظ صورت وجودی و کمال وجودی او، «یبدل اللّه سیئاته الحسنات» هم صورت می‌گیرد اما وقتی لحظات عمر او را در بستر زمان ناسوتی را باز کنید، دیگر نمی‌توان آن لحظه را تغییر داد. آن لحظه این کار را کرده است.

شاگرد: عواقب و آثار وضعی آن لحظه چطور؟

استاد: آثار وضعی آن می‌تواند برطرف شود و لذا گفتم که قوت ادل توبه این است که می‌تواند آثارش را ببرد. «زال عنه عقلُه» در آن لحظه. آن لحظه دیگر این کار را کرده است. فردا، خداوند متعال، آن را محو می‌کند.

شاگرد: همان لحظه که عقلش برداشته شد، یک عقب افتادگی صورت گرفت.

استاد: عقب افتادگی در باز کردن لحاظات برای خصوص آن لحظه است. نه برای شخص به‌عنوان یک مجموعه شئون. ادله توبه خیلی دلالت قوی دارد. خیلی عجیب است. اینطور که معنا کنید، این با آنها جمع می‌شود.

«ولا كنز أنفع من العلم ، ولا عز أرفع من الحلم»؛ عزت می‌خواهید؟ حلیم باشید. صبر و بردباری داشته باشید. غضب بی‌خودی نکردن.

«و لا حسب أبلغ من الأدب»؛ مفاخر می‌خواهید ادب، داشته باشید.

---

[1]. شيخ كليني، الكافي، ج ۲، ص ۴۳۵.

[2]. شيخ صدوق، ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ج ۱، ص ۱۶۵.

[3]. شیخ طوسی، الأمالي، ج ۱، ص ۸۸.